



<http://www.arianaafghanistan.com>



۲۰۱۶/۱۱/۰۴



م. اسحاق نگارگر

سخنی با دختران افغان

یک دو سخن با دختر افغان که در غربت شانزده ساله شده است. پارچه نگارشی است که من سه سال پیش در اول نومبر سال ۲۰۱۳ نوشته بودم و اینک آنرا به همه دخترانی که در ۲۰۱۶ شانزده ساله شده اند یا بعد از این می شوند تقدیم می کنم. اول نومبر ۲۰۱۶ مزار شریف نگارگر

**** * ****

یک دو سخن با دختر افغان که در غربت شانزده ساله شده است. این جا در غرب شانزده سالگی برای دختران مهم است و هر دختر می خواهد سالگره شانزده سالگی خود را مفصل تر جشن بگیرد. برای دختر غربی شانزده سالگی هم به معنای این است که می تواند با جوان پسران مناسبات آزادانه داشته باشد و هم حتی اگر دلش بخواهد ازدواج کند. شانزده سالگی دختران در غرب برای پدران و مادران افغان نیز آسان نیست و خانواده ها را تا حدی گرفتار بحران می کند که اگر برخورد عاقلانه با آن صورت نگیرد چه بسا که مانند آن خانواده افغان مقیم کانادا، خانواده را از تهداب ویران کند و سبب گشت و خون گردد. دختری که شعر به خاطر او سروده شده است با من نسبت نسبی مستقیم یا غیر مستقیم ندارد ولی دختر یکی از دوستان من است که مرا "پدر انتخابی" خود می خواند. من هم کوشیده ام احساس یک پدر را برای او تصویر کنم و او را به یاد کشور پدر و مادرش ببندازم. چه اندازه در بیان این احساس توفیق یافته ام مربوط می شود به قضاوت پدرانی که با این هیجان و اضطراب دست و پنجه نرم کرده اند.

دختر افغان در گیر و دار عنعنه و سنت از یک سو و غرب گرایی و تجدد طلبی افراطی از سوی دیگر سرگردان مانده است در افغانستان وقتی سیزده، چهارده، پانزده و شانزده ساله می شود او را به شوهر میدهند و به انواع گوناگون بر سرش معامله می کنند. به "بد" می دهندش به پول می فروشندش و به خاطر قوماندان سالاری حاکم بر کشور اگر دختر آب و رنگی داشته باشد می کوشند او را به شوهری مطلوب که پاسپورت خارجی داشته باشد بدهند و از محیط "خطرناک" کشورش به سرزمین های دور بفرستند. مصارف ازدواج به قدری سنگین است که جوانان با عاید محلی ناگزیرند فکر ازدواج را از سر بیفکنند. اگر در غرب شانزده ساله می شود بحران بلوغ و طغیان تقاضای جنسی او را گرفتار حالت گریز از منزل و آزادی از سلطه مستبدانه پدر، برادر، مادر و طعنه اقارب نموده بدون تجربه کافی به دنبال سرنوشت می راند و در این ماجرا غالباً سرش به دیوار می خورد.

شعری که در پایان از نظر دوستان می گذرد نوعی بیدار باش برای همین گونه دختران است. اکنون که من در راه بازگشت از افغانستان استم و این یادداشت را از دویی می نویسم نگران وضع هر دو دسته دختران استم. آنان که در بسیار جوانی به خانه شوهر می روند و درس های خود را از صنف های ده تا دوازده رها می نمایند و آنان که با چشمان بسته در جُست و جوی آزادی به سوی تجدد طلبی افراطی می روند و شکار جوانان و حتی پیران شهوت پرست می شوند. عنوان شعر "میوه شرقی" است که آنرا نگاه میدارم.

تاریخ سرودن شعر هم به یادمانده است و با تخمین می توانم بگویم که آن دختر شانزده ساله حالا باید بیست و پنج ساله باشد.

(میوه شرقی)

دُخترم، نخل بوستان پدر	در شب تیره ام فروغ سحر
شامگاهان که بعد سعی و تلاش	می رسم خسته از تلاش معاش
رنج فرسوده دو صد کارم	نعش خود را به دوش می آرم
خسته و بینوا به خانه خویش	آورم بار غم به شانه خویش
کنم از شوق تا ترا دیدار	مست خوابی مَنت کنم بیدار
بر جبین چون ز چین ناز آذین	می نهی، بوسه ات زنم به جبین
از محبت ترا دهم آزار	رنج خود آب می کنم زین کار
خنده ات کار صد طیب کند	نیروی دیگرم نصیب کند
من چه سان بهر تو عزیز پدر	شعر احساس خود نمایم سر
گنجم آخر تویی تو، شو آگاه	گنج خود کی کسی نهد بر راه
تو ندانی محیط فتنه گرس	هر قدم شهر فتنه زیر سر است
گر من از تو دمی شوم غافل	جُز ندامت نباشدم حاصل
من اگر فتنه را هدف گیرم	گوهر آن به که در صدف گیرم
مشو ارزان فروش گوهر خویش	رخت عفت مکن تو از بر خویش
تو در این باغ میوه شرقی	یعنی آیینه دار بی زرقی
باش آزاد با مسلمانی	که تو یاقوت کان افغانی
تو نداری به یاد آن روزی	آری آن روز عافیت سوزی
بروطن تاخت دشمن بی باک	تا که از شهر ما زداید پاک
نام فرهنگ و آدمیت را	نقد مجد و غرور و غیرت را
آسمان تیره گشت و هامون سُرخ	"جوی شیر" تو نیز از خون سُرخ

ترک یار و دیار و کاشانه	گفتم از دستبرد بیگانه
هر نشیب و فراز دام بلا	خاک ما گشته بود حادثه را
خون رزمنده را کند گُلزار	تو از آن کشوری که دست بهار
سنبُلش کاگُل جوانانست	لاله اش خون جنگجویانست
قمری اش عار می کند از طوق	است کانون پایمردی و شوق
کوه فولاد پیش عزمش نرم	مردمش ساده و صمیمی گرم
راه گم کرده است در شب تار	لیک چون کاروان بی سالار
رهروان نامراد و بی همراه	رهبران عاشقان قدرت و جاه
حاصلش نیست غیر قسمت شوم	باهمه جان کنی وطن محروم
شب بیگانه را نموده روز	پسر و دخترش کمال اندوز
همچو پروانه ها سبک بالی	تو که در بزم خویش خوشحالی
بزم تو شاد قلب او ناشاد	غم او را دمی مبر از یاد
ارمغانی ترا دهم ای جان	امشب از اشک روشن و غلتان
اشکی از بینوا هنرمندی	ارمغانت دهم گلو بندی
شب تار مرا تو چون بدی	دخترم گوهر گران قدری
مرغ دل می زند ز شادی پر	شانزده ساله می شوی دختر
در لباس غزال ضیغم زی!	نقد فرصت شمار و بی غم زی
شب تو صبح نو بهاران باد!	آسمان تو صاف و رُخشان باد
تحفه از بهر تو دل آوردم	شور و شوقی به محفل آوردم
نشه زاتر ز آب انگور است	شعر خوش برق جلوه طور است

میدهم جای نان و شیر و عسل

دوستان را شراب نغز غزل

بیست و سوم جولای ۲۰۱۳

نگارگر